



فصل در زندگی
ماهیان

شماره هفتم
آذر ۱۳۹۹

فہرست مطالب:

- هدف از زندگی صفحہ ۳
- سیری وہ کا صفحہ ۶
- قوبیلای و برادرزادہ اش صفحہ ۷
- اک؛ راہ من (تجربہ شیدا) صفحہ ۱۱
- قانون ارتعاش یا ہماہنگی صفحہ ۱۲
- فیل، خرما و عشق صفحہ ۱۶
- خویش انضباطی صفحہ ۱۸
- بودن دراک (تجربہ شیدا) صفحہ ۲۴
- صلح درون صفحہ ۲۶
- عشق و نفرت صفحہ ۲۸
- پیالہ ای از شراب ناب صفحہ ۲۹



هدف از زندگی



شناسایی و درک هدف واقعی زندگی دشوارترین کار در زمین است. کمتر کسی صرف نظر از این که خود به این هدف رسیده یا نه، برای سنجش صحیح، معیار کاملی در اختیار دارد. انسان‌ها یا شدیداً درگیر اعتقادات مذهبی هستند و یا با تکیه بر دانش بشری در صدد کشف به اصطلاح اسباب و اشیاء طبیعت می‌باشند و نیاموخته‌اند که یک قویترین نیرو در تمامی کیهان‌های خداست. هویت فردی یک شخص غیر معنوی محدود به طراز مادی و یا کالبد فیزیکی است. لیک هویت یک انسان پیشرفته معنوی فقط طرز و طراز بیرونی او نیست، بلکه عملکردهای روانی و معنوی او را نیز شامل می‌شود و آگاهی‌ش مرزهای کالبد فیزیکی را در هم می‌نوردد.



شبهه
طیلسخ

بر یکایک ماست که بفهمیم بالاترین آرمان زندگی، مجرا شدن آگاهانه برای "یک" و دست یابی به خودشناسی است. این کار فرد را به آزادی مطلق می‌رساند. با خودشناسی و مجرا شدن است که ما می‌توانیم به تمام خواسته‌های خود دست یابیم. دانشی که معمولاً کسب می‌کنیم، تنها بخشی از ذات موسوم به عالم مطلق در روح الهی است. ناکاملی محصول محدودیت‌های موروثی و موانعی است که از انعکاس کامل شعور یا حکمت الهی ممانعت می‌کنند. هنگامی که محدودیت‌ها رفع و ادراک خالص می‌شود، خرد واقعی و خالص از درون، درخشیدن می‌گیرد. تئوری گناه‌ازلی

انسان، از قدیمی‌ترین دام‌هایی است که ذهن کیهانی برای غافل نگه داشتن روح از رسالت حقیقی خود طراحی نموده است. دامی که الزاماً زمان و تناسخات بی‌شماری را در این جهان طلب می‌کند، بنابراین هدف از زندگی انسان بر روی این سیاره آن است که سلسله تناسخات خود را خاتمه بخشد.

تناسخ، جنبه آموزشی دارد ولی تا حدودی نیز دارای وجه تنبیه می‌باشد و روح بایستی آن را به دوش کشد و تا هنگامی که خلوص را در درون خود نیابد مجاز به بازگشت به نزد سوگماد نخواهد بود. نیل به این مقصود، مستلزم آن است که هرگز در زمین یا هر یک از سیارات کیهانی فیزیکی مجدداً تولد نیابد. اشتیاقی سوزان برای سرور ابدی و شکستن چرخه مرگ و تولد در زمین و رهایی از حبس در ماده ثقیل می‌بایستی، منظور نظر همه ساکنان جهان فیزیکی باشد. وقتی آگاهی انسانی مجذوب یک شد، دیگر وقت چندانی



فرد بزرگ
بشناسد
خود



هدف از زندگی



برای فعالیت‌های دیگر نمی‌یابد. به این معنی که یک فرد یا مجذوب خود می‌شود و یا مجذوب خدا و عملکردهای یک بدن گونه که از مجرای استاد درون توزیع می‌شود. رسیدن روح به آزادی، تنها علت حضور بشر در دنیاست. هیچ چیز دیگری به حساب نمی‌آید. هدف ذهن کیهانی نگاه داشتن روح در این عالم با استفاده از موها یا وابستگی به ارزش‌های دنیوی زندگی است.



در صورتی که نوآموز می‌آموزد که شکیبایی بزرگترین فضیلتی است که در امور معنوی یک به کار می‌آید. شکیبایی موجب می‌شود او بتواند مشکلات زندگی، بار کارمیک، بدگویی آدمیان و درد و سوزش بیماری‌ها را تحمل کند. او همواره با ثبات و استواری ذهنش را بر روی خدا ثابت نگاه می‌دارد و هرگز رخصت انحراف و سلب توجه از هدف

اصلی‌اش که خداشناسی باشد را به خود نمی‌دهد. زندگی قدیسین نظام باستانی و ایراگی یادآور این حقیقت برای آدمی است که زندگی او نیز می‌تواند در حین حیات در گوشت و خون از ارزش والایی برخوردار باشد. رازی نیست که بجوید چون همه چیز همچون آفتاب صبح بر وی آشکار است. آدمی باید بیدار شود، بر خیزد و با احتیاط و پشتکار طریق یک را بییامد و تاروزی که به هدف نرسیده است فکر استراحت به ذهن خود راه ندهد. اگر تشنه حقیقتی، بیا و قدم بر قدم ماهانتا (استاد درون) بگذار. تمرینات معنوی یک را انجام بده و حمایت آموزش های الهی را شخصاً تجربه و درک کن.



دست آوردهای یک را نه ستایش و نه محکوم کن تا حقیقت آن بر تو فاش شود. بشری که هدایای الهی را به منظور کسب سلامتی، ثروت و عشق دنیوی طلب می‌کند، فقط یک را از ورود به خود و شفای تمامی جوانب زندگی‌اش باز می‌دارد. طلب کردن یعنی هرگز دریافت نکردن و زیر سؤال بردن یعنی شکست خوردن در هدف خویش به سوی خدا و وعده نادرست دادن، عقیم کردن پیشرفت

خود در طریق معنوی است. هرکسی که به ژرفای وجود خود نظری افکنده و فقط ناخوشنودی، سستی، تاریکی و هراس دریافت دارد، لازم نیست بترسد و بر لبانش

فکر بزرگ
استاد درون



هدف از زندگی



حلقه نفرین دیگران را داشته باشد، بلکه باید به خود فرصت دهد تا استاد درون را که درون قلب وی خفته است درک کند.



آنگاه است که از حضور اِک و هدف آن در درون خویش آگاهی می‌یابد. او خواهد آموخت که طبیعت الهی خویش، خود را بر وی آشکار ساخته و دیگر بی‌هدف و سرگردان نخواهد بود.

برکت باشد

فلسفه زندگی
اِک

صفحه ۵



سری وه کا



سری وه کا نهمین شاگرد شمس تبریزی سفیر روح عصر حاضر می باشد. از تاریخ بیست و دوم اکتبر سال ۲۰۲۰ مسئولیت نگهداری و حفظ پیروان اک از طریق پاراسوامی ریباز تارز به سری وه کا منتقل شد. این اتفاق در مراسم بیست و دوم اکتبر امسال از طریق شریعت پنجم به زبان گورو ساگونا قرائت شد.

برای ارتباط با سری وه کا مراقبه چایدن می توصیه می شود. چایدن می حضور سری وه کارا برای پیروان اک محسوس و شفاف می کند. فن چایدن می از وصل سوم به شبدهای اک تعلیم داده می شود.

اما به صورت عمومی چایدن می از طریق بیرونی و عمومی از مجرای طبیعت عمل می کند. مخصوصاً پرندگان، به طور کلی حضور وه کارا تأیید می کنند. پرندگان طبیعت چون جغد، فاخته، پرندگان کوچک آوازه خوان.

چایدن می حضور فیزیکی وه کارا کاملاً شفاف نشان می دهد. رفتارها و آواز پرندگان کاملاً متفاوت با سیر عادی آن برای شماست.

گویند وه کا پانصد سال پیش از طریق چایدن می بر پیروان اک ظاهر می شد. او دارای این توانایی است که از طریق چشمان و گوش های پیروان اک خصوصاً اصلین چهار به بالا نظاره گر باشد و آگاهی الهی را منتشر کند. بنابراین به ندرت از کالبد نوری ساروپ استفاده می کند تا شبدا حضور فیزیکی از طریق طبیعت اک را کاملاً تجربه کند.

ما به راحتی یک سفر روح و رؤیا را می توانیم فراموش کنیم. اما صدا و رفتار یک پرنده را که مستقیماً با ما ارتباط می گیرد هرگز فراموش نمی کنیم.

این صدا و رفتار گویش وه کا با شماست و وه کا مستقیماً از طریق چشمان و گوش های این پرندگان به شما درس های لازم را می دهد. شما بصورت کاملاً واضح رفتارهای این پرندگان را که کاملاً عادی نیستند را تجربه و لمس می کنید و تعجب می کنید که آنها کلمات انسانی به کار می گیرند.

بنابراین مراقبه عمومی چایدن می شنیدن و توجه به صدای و رفتار پرندگانی است که به شما نزدیک می شوند و در صدای آنان کلمات انسانی شما را مخاطب قرار می دهد.

در صورت شنیدن چنین صداهایی چرخه آموزشی شما توسط وه کا آغاز شده است.

به صدای پرندگان توجه کنید.



برکت باشد

ما شمس تبریزی را کت



قویلای و برادرزاده اش



قویلای و برادرش به خاطر تصاحب قدرت بیشتر دچار اختلاف شدند. آنان از نوادگان چنگیز بودند. چنگیز به قول پالچی صوت را می شنید و او یاسای مغول را تدوین نمود. گرگ در میان مغولها و سرخیوستان نماد روح مقدس است و چنگیز اعتراف نموده بود که روح مقدس یاسا را به او قرائت نموده است. بعد از اختلافات که شدت گرفت آنان می بایست در یک جنگ تن به تن پیروز می شدند این جنگ تنها می بایست یکی از آنان باقی می ماند و از قوانین مغول بود.

بنابراین دو سپاه در مقابل هم صف کشیدن تا نظاره گر تعیین امپراطور مغولستان باشند که در آن دوران یک سوم دنیا را در اختیار داشت. آنها تا حد مرگ جنگیدند و قویلای با توجه به زخم های عمیقی که داشت برادر خود را کشت و امپراطور مغولستان شد.



مارکوپولو در دربار قویلای خان بود و از افراد معتمد او بود. او داستانی را تعریف می کند که چگونه قویلای ناگهان دگرگون شد. بعد از اینکه قویلای امپراطور شد تمامی خانواده برادر خود را کشت تا آنها بعداً مدعی امپراطوری نباشند. اما برادر او از یک همسر نامشروع کودک خردسالی به جا گذاشته بود و پیروان برادر او آن کودک خردسال را مخفی نگه داشته بودند. مارکوپولو در یکی از ماموریت هایی که قویلای به او داده بود، اتفاقی آن کودک خردسال را یافت و به دربار قویلای برد. اما نمی دانست در آینده چه اتفاقی می افتد. همه فکر می کردند قویلای به سن آن کودک خردسال رحم خواهد نمود چون او امپراطور عادل تری نسبت به جد خود چنگیز خان بود. اما این آزمون جدی قویلای از طریق یک بود.



کاری به هیچ کس دیگر نداشت و می بایست آن را پاس کند. او یا می بایست قدرت را انتخاب کند یا بخشش و عشق. هر چه بود آن کودک خردسال گزندی به او نمی رساند. او امپراطور پر قدرتی بود. آیا او در مقابل یک کودک خردسال آن هم برادرزاده اش هراسان خواهد شد؟

قویلای با توجه به اینکه قدرتمند بود قلب مهربانی هم داشت خصوصاً در مقابل خانواده و نزدیکانش. او همیشه از کشتن برادرش ناراضی بود و خشنود نبود. در عوض برادرش مردی کاملاً متعصب و دگم و وحشی بود.

بهر حال گذشت و مارکوپولو در زمانی که قویلای مشغول عروسی یکی از فرزندانش بود، آن کودک خردسال را به دربار برد و همه او را دیدند.

قویلای از مارکوپولو پرسید این کودک خردسال کیست؟

او نیز شفاف همه چیز را برای قویلای تعریف نمود که چگونه او را یافته و آن کودک خردسال کیست. تمامی دربار در یک لحظه ساکت شدند. هیچ کس باور نمی کرد فرزندی

باشم نامه



قویلای و برادرزاده اش



از برادر قویلای مانده باشد. قویلای با دیدن آن کودک خردسال متحیر شد و با تعجب او را نگاه می نمود. تمامی دربار به صورت آن کودک خردسال نگاه می نمودند و منتظر عکس العمل قویلای بودند. همسر قویلای با دیدن نگاه هراسناک کودک که قویلای او را خصمانه نگاه می نمود او را دلداری داد و قویلای به خود آمد و خندید همه دربار خندیدند و شاد شدند که قویلای از جان آن کودک خردسال گذشته است و او را بخشیده است. در آن شب هر چه بود او از جان کودک خردسال گذشت نمود. اما قویلای متوجه یک مورد مهم بود و آن قدرت میراثی آن کودک بود که ما آنرا قدرت کارمایی دانیم.

حقیقت این است قویلای از یک کودک خردسال نمی هراسید او از قدرت کارمایی که به شکل میراثی در وجود آن کودک بود هراسان بود. او مانده بود با وجود آن کودک خردسال در دربار چه کند هر چه بود برای بازماندگان قویلای خردسال بود. چون برادرش پیروان خود را داشت و آنان بدنبال یک شاهزاده بودند که عصیان کنند. او مرد دور اندیشی بود و به همین خاطر است در تاریخ نگاه متفاوتی به قویلای دارند تا اجداد او.

او بسیار اندیشید و در سکوت بدنبال راه چاره ای بود که به نحوی این مشکل را حل کند. اما نمی دانست که آزمونی در این راه است و این آزمون یک بود که قویلای باید تصمیم می گرفت راه عشق را انتخاب کند یا راه قدرت؟

او می دانست با کشتن آن کودک خردسال مورد اتهامات زیادی قرار خواهد گرفت و او را ترسو خواهند خواند که از یک کودک هراسان بوده و احتمال شورش و عصیان هم با کشتن او وجود داشت. همچنین از یک طرف هیچ علاقه ای هم به کشتن او نداشت و چون دارای قلب مهربان تری نسبت به اجداد خود بود. قویلای دچار یک جنگ درونی شد و این جنگ همان جنگ معروف است که استادان یک آن را جنگ ذهن کیهانی با یک می دانند.

این جنگ همان لحظه طلایی است که ما در این داستان مد نظر داریم چون موقعیتی انقلابی است و تصمیم در این لحظه بسیار مهم است و تصمیمات کاملاً آزاد است و اختیاری است. چون سرنوشت زندگی معنوی و دنیوی ما را تعیین می کند. در آن لحظات استاد درون خود را عقب می کشد تا روح مسیر خود را به سمت خداوند مستقلاً تعیین کند.

قویلای برای نجات از این جنگ درونی یک شب در سکوت کودک خردسال را به دربار برد او را در مقابل خود قرار داد و ساعت ها به او می نگریست. او در خلوت دربار بر تخت امپراوری نشسته بود و کودک خردسال با یک اسباب بازی کودکانه او را می نگریست. سکوت حاکم بود و مراسم تعیین سرنوشت برای قویلای از طریق یک فراهم شده بود، اما او نمی دانست تمامی این ارتباطات تا آن لحظه از طریق روح الهی تنظیم شده است. او هم نگران بود و متشنج چون نظم امپراوری او به هم خورده بود.

به نظر من قرار گرفتن در این نظم و دیدن این نظم و کوک نمودن زندگی در این نظم تنها راه و مسیر امن یک زندگی معنوی است که پُر مخاطره و ماجراجویانه است. اما قویلای در آن لحظه حقیقتاً مستأصل بود. او مرد شجاع و ماجراجویی بود. هر چه بود توانسته بود امپراطور مغولستان شود اما در مقابل یک کودک

فصل نهم
باشگاه



قویلای و برادرزاده اش



خردسال نمی‌دانست چگونه عمل کند. انتخاب این کودک خردسال از طریق روح الهی بسیار دقیق و با نظم بود چون حقیقتاً در آن لحظه قویلای با خود رو برو شده بود نه یک کودک خردسال. برادرزاده او انعکاس خود او بود. آیینه‌ای از جهان‌های معنوی در شکلی اسراری در کالبد یک کودک خردسال. اک در آن کودک متجلی شده بود تا او را بیازماید. این نکته مهم این داستان است. این چنین است که سوگماد با ما ارتباط می‌گیرد. به قول استاد ربیزارتارز گاه‌ها مستقیماً بدون هیچ واسطه‌ای از شعاع طبیعت وارد عمل می‌شود تا روح را بشارت دهد این بشارت‌ها و برکات در چنین تجربیاتی اتفاق می‌افتد. هر چه بود لحظه طلایی قویلای فرا رسیده بود.

در این لحظه ناگهان فکری به خاطرش رسید که ایا آن کودک از او می‌ترسد یا نه به همین خاطر برای امتحان خنجر خود را از نیام کشید. قویلای فقط می‌خواست او را بترساند. بنابراین بلند شد و خنجر را کشید. کودک خردسال وحشت تمام وجودش را گرفت و با گریه‌های کودکانه اش التماس نمود که قویلای او را نکشد. صدای گریه کودکانه او در تالار دربار انعکاس غمگینی داشت. چون آن کودک عشق آتشین خداوند بود. شعله‌های آن در التماس و اشک‌هایش که بر گونه‌های کودکانه اش می‌لغزید، صدای مقدس سوگماد بود به قویلای...



فرزندم عشق و بخشش را انتخاب کن. این صدای سوگماد بود. صدای مقدس اک همواره فرای کارما است. برتر از تمامی نیروهای مثبت و منفی. آنجا آن در کالبد کودکانه‌ای داشت قویلای را محک می‌زد.

صدای مقدس تاثیر گذاشت و قویلای به بخش درونی عشق بازگشت و ناگهان به کودک گفت نترس ببین خنجر را بر تخت می‌گذارم نترس اما کودک همچنان می‌گریست که این بار قویلای با تندی به او گفت دیگر گریه نکن. چون گریه‌های کودک قلب قویلای را آزرده می‌کرد و فهمید اشتباه نموده است.

مارکوپولو مورد اعتماد قویلای بود همیشه می‌توانست به دربار او برود بنابراین او شاهد این لحظات بود و در پشت یکی از ستون‌های دربار نظاره گره این وقایع بود. مارکو از دیدن این وقایع رنج می‌برد و پشیمان بود که چرا در آن لحظات او باید در دربار باشد. بنابراین در سکوت همچنان ماند تا خلوت قویلای را بهم نزند.

در آن لحظه قویلای منقلب شد چون صدای مقدس قلب او را آرام نمود.

با بخشیدن کودک ناگهان امواجی عظیم‌تر به سوی او رفت امواجی متبرک پاک و منزّه از عشق آتشین خداوند.

این امواج در حرکت دوم آن کودک خردسال اتفاق افتاد. او زمانی که دانست قویلای از جان او گذشته است با قدم‌های کودکانه‌اش دوید تا به قویلای رسید و چون قدش کوچک بود پاهای قویلای را در آغوش کشید.

قویلای با تمام وجود عشق را تجربه کرد نشست و کودک را در آغوش کشید. اشک در چشمان مارکو حلقه زد. این دهنونامیک سوگماد بود. عشق بازگشت عظیمی دارد تا جایی که قویلای نشست تا کودک را در آغوش کشد. اشک در چشمان او نیز حلقه زد. روح الهی از طریق آن کودک قویلای را در آغوش کشید. این نهایت آزمون بود آیا او ظرفیت بیشتری دارد؟

فست زید اک
باشنامه



قویلای و برادرزاده اش



قویلای کودک را نوازش می نمود و او را در آغوش کشیده بود. لحظه های متبرکی برای او بود.

اما ناگهان همه چیز عوض شد و قویلای کودک را در میان بازوان خود خفه نمود. او دست و پا زد اما قویلای همچنان با چشمانی پر اشک از جان او نگذشت و کودک را خفه نمود.

قدرت میراثی کارمارا به خود انتقال داد و مسیر دوم را برای خود تعیین نمود و قویلای دگرگون شد و تا حالت نیمه دیوانگی پیش رفت و هفته ها در بستر بیماری از او مراقبت کردند. او دچار هذیان شده بود. شب ها کابوس هایی با جد خود چنگیز داشت که او را نفرین می نمود. این ذهن کیهانی بود که می خواست در نهایت انجماد آگاهی او را بیشتر و بیشتر اسیر خود کند.

هر چه بود در این محک شکست خورده بود و مارکو لحظه به لحظه این وقایع را در خاطرات خود ثبت نمود. چون او نیز منقلب شده بود.



شش
طش

فردای همان روز جسد کودک را بر بالای دروازه شهر آویزان کردند و همه مردم فهمیدند قویلای از جان برادر زاده خود گذشت ننموده، به همین خاطر محبوبیت او کمتر شد و باعث شد برخی نقشه قتل فرزندان او را طراحی کنند. همچنین نقشه قتل خود او را. همه او را مواخذه می کردند تا جایی که چند روز به بیابان زد و با مارکو که مورد اعتماد او بود تصمیم گرفت همه چیز را رها کند. مدتی در جنگل با مارکو آواره بودند.



که ناگهان یک گرگ در مقابل آنان ظاهر شد. او مارکو را مواخذه نمود که چرا در آن لحظات در دربار بوده و حتی خواست مارکو را نیز به قتل برساند هرچه بود روال درستی از لحاظ ذهنی نداشت. در همان لحظات بود که یک گرگ ظاهر شد و باعث شد قویلای از کشتن مجدد مارکو در آن روزها صرف نظر کند. قویلای با دیدن گرگ منقلب شد مارکو خواست گرگ را با تیر بزند اما قویلای او را منصرف کرد. گرگ رفت اما یک شب دیگر مجدداً بر آنان ظاهر شد. مجدداً مارکو خواست او را با تیر بزند که قویلای او را مانع شد و مجدداً گرگ رفت. اما در همین لحظه که فکر می کردند گرگ رفته است. ناگهان از یک مسیر دیگر گرگ به قویلای حمله نمود و او را به زمین زد و مارکو مجبور شد گرگ را با تیز بزند هر چند قویلای باز هم مخالف بود. گرگ کشته شد و قویلای تصمیم گرفت به کاخ بر گردد. حقیقت این بود آن گرگ تنها برای محافظت از مارکو آمده بود و قویلای با دیدن کشته شدن گرگ توسط مارکو به طور کامل از جان مارکو گذشت. او به دربار بازگشت و در آن روزهایی که در جنگل بود توانست قدرت کارمایی که ذهن کیهانی به او انتقال داده بود را هضم کند و او به حالت عادی بازگشت.

داستان انتخاب قدرت و عشق داستانی است که در این وقایع کاملاً خود را نشان می دهد.

ماست
ماست



برکت باشد



تجربه شما

ارکانه



وقتی به گذشته نگاه می‌کنم، می‌بینم از دیر باز گاهی حضوری را در کنار خود حس کرده‌ام و وقتی به مسیری که مرا به‌یک رسانید فکر می‌کنم، متوجه می‌شوم همواره هدایتگری مرا همراهی کرده است.

اکنون خود را چون سربازی می‌بینم کاملاً زره پوش، ایستاده در میدان نبرد. نبردی با خود.

تا دو سال پیش چیزی از یک نمی‌دانستم ولی او همیشه مرا در میدان تمرین، تعلیم میداده. با هر مبارزه بارها زمین خوردم، کوبیده شدم، بسیار زخم برداشتم و گاهی قطعه قطعه گشتم، ولی بعد از هر نبرد در نهایت پیروز میدان بودم. و هر بار تکه‌ای از زره رزم هدیه آن پیروزی بود و من برای مبارزه بعدی آماده‌تر از قبل.



شیراز

به گمان خودم از آب و آتش های زیادی گذشتم و بارها و بارها شکست خوردم ولی در آخر پیروز شدم. دو سال پیش چون سربازی کاملاً زخمی و درد کشیده با زرهی کامل، وارد میدان مبارزه یک شدم. این میدان، میدان مبارزه واقعی بود و با میدان تمرین تفاوت داشت. طی سالیان سال همه چیزم را از دست داده بودم. هویت، اعتبار، اعتقاد، اتکا به خود، اعتماد، حمایت، شخصیت، خانواده، ثروت و حتی خودم را.

آنگاه خود را میان ندانسته‌هایم یافتم. یک سال و نیم طول کشید تا هوشیاریم را بدست آوردم و فهمیدم کجا هستم

و اکنون چند ماه است در حال نظاره میدان نبرد هستم. چون سربازی التیام یافته و کامل زره پوش.

روزهایی خود را همچون پر سبک می‌یابم. سوار بر باد. سوار بر آبی آسمان. رها و رها. روزهایی هم خود را چون خسی خاک آلوده در زیر تخته سنگی به غایت سنگین حس می‌کنم. درمانده و خسته.

می‌دانم که هنوز آماده نیستم. هنوز میدان مبارزه را نمی‌شناسم. ولی من همچنان زره پوش ایستاده‌ام برای روزی که مبارزه شروع شود. آنگاه با قدرت کامل آماده هستم. و با تمام وجود می‌دانم که پس از شناخت خود و پیروزی، به سرزمین بینام وارد خواهم شد.

از آن پس مسیری جدید را شروع خواهم کرد. برای رسیدن به سوگماد متعال، خدای خدایان به منزل ازلی و به آغوش پدر.

برکت باشد

فکر بزرگ
باشم نام



قانون ارتعاش باهما

تمام تأثیرات واقع بر روح و جسم در این جهان توسط قانون ارتعاش تعیین می شود. منجمله طول موج ها، امواج سیاره ای، ستاره ای، اجرام سماوی، موسیقی، صوت، رنگ و هماهنگی های عمومی، کارما، علت و معلول و جریان های برون ریز و درون ریز تحت این قانون قرار می گیرند.

هر قدر هم که علوم تجربی این واقعیت را انکار کنند، اما واقعیت این است که نجوم در زندگی تمام موجودات زنده در این سیاره نقش عظیمی دارد. هر یک از علائم منطقه البروج، تأثیر بروج دوازده گانه را بر جسم و خصوصیات شخصیتی انسان به اثبات می رسانند. کلدانیان باستان شواهدی را از خود به جا گذاشته اند که هر یک از اتباع آن سرزمین برای خود طالعی داشته اند.



فیزیک نوین تمایل دارد معمای کلّ عالم ماده را با فرضیه موجی حل کند. موج و بس. این امواج از دو گونه می باشند. یکی محبوس که ماده یا جیوا نام دارد و دیگری امواج آزاد که نور یا بهاگوآن نامیده می شود.

روند انهدام ماده در واقع رها کردن انرژی موجی محبوس در ماده و آزاد کردن آن برای سفر در فضا است. این مفهوم کلّ عالم را به جهانی از تشعشع با هستی تقلیل می دهد. دیگر جای تعجب نیست که مشاهده شود ذرات بنیانی تشکیل دهنده ماده همان خصوصیات را از خود بروز دهند که در موج مشهود است. این بدان معنی است که هر جیوایی درون خود صاحب خصوصیات خداست. اگر بدانیم که یک الکترون در نقطه معینی از فضا قرار دارد، قادر نیستیم سرعتی را که با آن در حرکت است را دقیقاً مشخص کنیم. بنابراین، جیوایی که در تعلق کالبدی باشد، معمولاً قدرت خود را نمی شناسد تا بتواند آن را گسترش دهد. به همین ترتیب، چنانچه سرعت دقیق یک الکترون را شناسایی کنیم، طبیعت اجازه نخواهد داد موقعیت دقیق آن را در فضا کشف کنیم.



پس "خدا" نمی تواند در یک مکان خاص موقعیت یابد و اگر هم بتوانیم موقعیتی برایش تعیین کنیم، همانگونه که در ساگونا و پاسووا (بالاترین درجه ای از درک که کسی می تواند بدان برسد)، قادر نخواهی بود حرکت نامحدود و حضور مطلق و نیرگین سا روپ او را همزمان درک کنی. مشاهده شده است که ماده و تشعشع به طور مساوی در قالب موج توجیه می شوند. بنابراین خدائی حاضر مطلق، واقعی تر از خدایی است که

ما هستیم



ششمین قانون ارتعاشی ما

در یک مکان استقرار گزیده باشد. جریان صوتی دارای دو موج حرکتی است. یکی از درون به بیرون (سانتریفوج) و دیگری جریان بازگشت رو به درون (سانتریپت) است. این موج از خدا خارج می شود و دوباره به آن باز می گردد. بر روی این موج، جمیع "قدرت الهی" و حیات تا سر حدت بی انتهای کاینات انتشار می یابد و بر روی همان هم دوباره به منشأ خود باز می گردد. هر چند ما تنها با جنبه برگشتی آن سر و کار داریم چون "روح" برای بازگشت به منزلگاه حقیقی خود به این موج اتکا دارد. این جریان حیات، صدای خود پروردگار متعال است که در میان فضا در ارتعاش است. تنها کیفیت سوگماد است که همه چیز را در سراسر کیهان ها لمس می کند. با این وجود، باید از طریق یک جاری شود، و به همین دلیل، آنچه ما دریافت می کنیم یک محصول ثانویه است. انعکاس صدای خداست. بنابراین، یک عبارت از موج حیاتی معنوی که از سر منشأ الهی سوگماد در حال منتشر شدن به سوی هر آنچه در قید هستی است. توسط این جریان موجی [آن] همه چیز را آفریده است و به توسط همان بقاء همه چیز را حفظ می کند و به واسطه همین جریان هم ما عاقبت به منشأ هستی باز می گردیم. همینطور که آدمی در مسیر بقاء توفیق بیشتری می یابد، از مرحله آرامش عبور کرده و به جایی می رسد که خداشناسی خوانده می شود. او متوجه می شود که رنگ ها نیز دارای طول موجی هستند. این نشان می دهد که چرا برخی از رنگ ها آزاردهنده و برخی دیگر آرامش بخش هستند. آنها که آزاردهنده هستند با طول موج انسان تباین و تقابل دارند، بخصوص اگر قابلیت بر خورد با مقتضیات زندگی در او کمتر باشد.

از طرفی مدتهاست که می دانیم موسیقی و رنگ ها با هم هارمونی دارند. رنگ می تواند تأثیر موسیقی را بر ذهن مشوش افزایش دهد. همان طور که می دانیم، بیماری نوعی ناهنجاری ارتعاشی است که تحت تأثیر تصویری تصور شده به وجود می آید. موسیقی در صورت لزوم می تواند تعادل مجدد را برقرار کند، اما برای پاک کردن تصویر فوق آدمی باید علت اولیه را پیدا کند.

بنابراین موسیقی نیز یک طول موج است. درست مثل الکتروسیته یا هر ذره دیگری در هر یک از جریان های تخصیص یافته روح الهی است. داستان های مربوط به رام کردن حیوانات وحشی یا مارها توسط "امواج" نغمه های موزون را به یاد آورید. برخی از



قدیسین بدون آنکه آزاری ببینند در میان حیوانات وحشی زندگی می کنند. در حالیکه همین حیوانات اغلب به کسانی که قصد دارند به قدیسین صدمه بزنند، حمله می کنند. موسیقی بعنوان الگویی موجی غالباً به عنوان راهی برای تنظیم ارتعاشات ذهن و جسم انسانی

فست زید اکبر
باشنامه



قانون ارتعاش باهما



به کار می رود که ریتم خود را از دست داده و فاقد هارمونی شده است.

قدرت فکر نیز خود نوعی ارتعاش و طول موج است و فرستنده آن می تواند با اراده خالص ذهنی آن را در اتر تا هر فاصله ای ارسال کند. روح در تجلی خود از درجات مختلفی از لطافت برخوردار است که هر یک توسط ارتعاشات تولید می شوند. عناصر گوناگون نه در ماده تشکیل دهنده، بلکه در سرعت ارتعاشی با یکدیگر تفاوت دارند. قطعه یخ به بخار آب و گاز تبدیل می شود، اما جنس آن عوض نمی شود و کماکان از اتم های هیدروژن و اکسیژن تشکیل شده و این تغییرات در اثر افزایش سرعت جنبش ارتعاشات اتمی و الکترونی آن ایجاد می شوند.



یکی از بزرگ ترین اصولی که تا به حال در حوزه اندیشه مطرح شده، بدان معنی است که هر آنچه می اندیشید، خواه خوب، بد یا خنثی، ناگزیر باید از آن شما گردد. جهان خارجی بر اساس تشعشعات روح متجلی می شود و نتایج عمومی این تجلیات، علت افکار آنها هستند. اساس قدرت الهی طول موج است و در واقع هنگام فعالیت در ورای

مکان، بالا و پایین معنایی ندارد. فکر کردن ما به معنی فعالیت در طول موج های مختلف به واسطه قدرت اندیشه است. در واقع ما همانی هستیم که می اندیشیم. ریباژارتارز، کبیر، گورونانک، پولس رسول، فوبی کوانتز، زرتشت، بودا، تولسی داس و بسیاری از استادان و علما این را بارها و بارها به ما گفته اند.

به مثالی ساده توجه کنید:

حتماً دیده اید که خمیر مجسمه سازی را می توان به شکل دلخواه در آورد. ضمناً دیده اید که اگر سکه یا کلیدی را روی آن فشار دهید، جای آن بروی خمیر می ماند. از سوی دیگر با استفاده از این قالب می توانید نسخه کاملی از همان جسم را بسازید. اگر قالب را با گچ پُر کنید و بگذارید خودش را بگیرد می توانید نسخه دقیق از سکه یا کلید را از خمیر جدا کنید. هر طول موجی مانند ارتعاشات یک اتمبیل یا



انسان را می توان احساس نموده و با ابزار فیزیکی و ردیاب های معمولی تشخیص داد. مثلاً وقتی که انگشت کسی را لمس می کنیم، می توان ارتعاشات آشکار و

ما هم نام



قانون ارتعاش باهما

تمایزی را حس کرد که از یک دست به دیگری جریان می‌یابد. بدین ترتیب کسی که هم نابینا و هم لال است یا حتی ناشنوا هم هست، می‌تواند افراد را از یکدیگر تشخیص دهد. بعنوان مثال سگ در تاریکی نیز قادر است صاحب خود را از غریبه‌ها تشخیص دهد و نیز می‌تواند دوست و دشمن خود را بشناسد. هیچ دوجزئی از یک گونه، از یک فرد یا حیوان دارای ارتعاشات یا طول موج مشابه نیستند. هرگز نمی‌توان گیاهی را یافت که طول موج آن با گیاه دیگر یکسان باشد. کل زندگی هر کسی یک طول موج یا ارتعاش بزرگ است. وقتی جسم می‌میرد، طول موج بخصوصی در آن از بین می‌رود. اما روح که در طول موج دیگری فعال است، در طبقات نامرئی سیر می‌کند تا وقتی که جسم دیگری را بیابد که با نیازهایش هماهنگ باشد. یعنی تا سر حد امکان به طول موج خودش نزدیک باشد. روح احتمالاً در زمانی که جسم فوق‌هنوز در زهدان مادر است یا بلافاصله پس از تولد وارد آن می‌شود. حتی مکان‌ها و شهرهای مختلف نیز هر یک طول موج خاص خود را دارند که توسط ارواح ساکن در آنها ایجاد شده است.

زندگی کردن در محیطی که طول موج آن با ارتعاشات شما همسانی دارد، محیطی مطلوب می‌آفریند، اما اجبار به زیستن یا کار کردن در محیطی که ارتعاشات آن با شما هماهنگی ندارد به ناخشنودی منجر می‌شود. بدین ترتیب فرد محیط خود را با طول موج خود تنظیم می‌کند.



بدین صورت که یا خود را هماهنگ می‌کند و یا محیط را ترک می‌گوید. اگر این عمل درست صورت نگیرد، وضع رقت باری پیش خواهد آمد.

برکت باشد

فست زبیر اکبر
ماهی نام
ماهی



فیل، خرما و عشق



امروز یکی از دوستانی که به تازگی به فرزندانِ اک پیوستند، می گفتند که استاد درون که با ما حرف نمی زند. در جواب ایشان باید بگویم:



حرف می زند که هیچ، بازی هم می کند. معما و پازل هم جلوی پای شبدا می گذارد تا ما آن ها را حل کنیم و درسی بیاموزیم. به خاطر دارم که یک بار برای یافتن تکه های پازل استاد درون مجبور شدم که در طول دو ماه به چهار نقطه از شهر بروم و هر بار بیش از یک ساعت بگردم تا یک تکه از پازل را بیابم. وقتی هم که قطعه آخر را یافتم،

فهمیدم باید مدتی سکوت کنم. پس از آن هم سه ماه سکوت کردم تا بالاخره کل پازل نمایان شد و پاسخ را یافتم. البته این ماجرای دیگری است که شاید بعداً در مورد آن بنویسم.

خوب همیشه پازل ها این قدر مشکل نیستند. امروز می خواهم در مورد یک پازل ساده تر صحبت کنم. پازل فیل و خرما.

چند روز پیش در مورد یکی از آزمون هایی که در سر راه یک پیرو اک هست، مطلبی را شنیدم و تردیدهایی در من پیش آمد که آیا من هم می توانم از پس این آزمون برآیم؟ چند روزی تردید داشتم و با خودم بگو بگو داشتم. بالاخره آرام گرفتم و از استاد درون راهنمایی خواستم و استاد درون پازلی را در پیش رویم نهاد تا قطعات آن را بیایم و پاسخ خودم را از آن استخراج کنم.



امروز در محل کارم، مدیرم تحقیقی را به من سپرد تا آن را انجام دهم. اولین جستجویی که در اینترنت کردم، تصویر یک فیل را که نماد شرکت ارایه کننده آن سرویس است را دیدیم. همان جا بود که اولین تکه پازل را گرفتم. خوب فیل حیوان قوی، آرام و صبوری است. پس باید مثل او باشم، استقامت در مسیر داشته باشم که چه بشود؟ پس باید دنبال قطعه بعدی بگردم. پس از پایان ساعت کاری به سمت منزل می رفتم که کنار اتوبان منظره جالبی را

دیدم. حدود یک ماه قبل که از آن مسیر رد می شدم، مشاهده کرده بودم که یک دانه خرما از زیر خاک جوانه زده و بین بلوک بتونی کنار اتوبان

فرزندان اک
ما هفتامه



فیل، خرما و عشق



و آسفالت بیرون زده است.

امروز پس از گذشت تقریباً یک ماه دیدم که آن دانه خرما که حالا سه شاخه داشت، بلوک سیمانی را خم کرده و آن را به سمت جوی آب کج کرده است. اگر به همین شکل پیش برود تا چند هفته دیگر، بلوک کاملاً خم می‌شود و به درون جوی آب می‌افتد.

قطعه دوم را یافتم. با صبر و استقامت، سدها و مشکلاتی که به نظر بزرگ آرام آرام به کنار می‌رود. البته عدد هم سه نشان داد که در این راه عشق هم نیاز است.

این پازل سه تکه هم حل شد. البته مثل تمام پازلها وقتی قطعه آخر به دست آمد. کل تصویر هم دیده شد. یافتن قطعات این

پازلها، کاری هست که شبدا باید انجام دهد تا سخن استاد درون را به صورت واضح بشنود.

برکت باشد

پی نوشت: یک هفته بعد، از کنار همان اتوبان رد شدم و دیدم که خرمای سه شاخه کوچک ما، بلوک بتونی از جا بدر کرده و آن را به درون جوی آب پرتاب کرده است و راه خود را بسوی بالا به پیش گرفته است.

عشق باشد

فرزاد اکبر
ما هفت نامه
ما



خوش انضباط



برای کسانی که به تازگی وارد طریق اک شده‌اند، این مبحث بسیار مهمی می‌باشد، زیرا شبدا اگر خوش انضباطی را در تمرین‌ها و امور معنوی رعایت نکنند، پیشرفتشان کند خواهد شد. بنابراین نیاز است در بدو ورود به تعالیم اک با این مبحث آشنا شود.

خوش انضباطی و تمرینات معنوی اک در تعالیم اک مراحل خودش را دارد که باید رعایت گردد. مرحله اول برای کسانی که تازه وارد تعالیم اک شده‌اند یا حتی افرادی که قدیمی‌تر هستند، استفاده از دیسکورس می‌باشد.

استاد پال توئیچل دیسکورس‌هایی را طبق هفده سال در اک نوشته بودند و عدد هفده نشان دهنده کارمای تقدیری است. البته بعد از ایشان این دیسکورس‌ها هم مانند بعضی از کتاب‌ها مورد تحریف قرار گرفت و تغییر داده شد. ولی در حال حاضر بنیاد بنی فرزندان اک دیسکورس‌های خودش را تهیه و در اختیار جویندگان معنوی اک قرار می‌دهد. استفاده از دیسکورس برای رسیدن به ریتم معنوی بسیار مهم است.



خوش انضباطی برای کسانی که تازه وارد تعالیم اک شده‌اند، نیازی اساسی می‌باشد و ایشان باید در دو سال اول تمرین‌ها را دقیق و سر وقت انجام دهند. یکی از زمان‌های مناسب برای انجام تمرین قبل از خواب است.

شبدا بیست دقیقه قبل از خواب تمرین را انجام می‌دهد. بهتر است در دو سال اول این زمان دقیق باشد. حال برای هر کس متفاوت است. مثلاً یک نفر ساعت ده می‌خوابد و دیگری دوازده، پس با توجه به ساعت خواب، زمانی را تعیین می‌کنیم و هر شب در همان زمان مراقبه می‌کنیم. لازم است که این تمرین باید دقیقاً سر ساعت انجام شود و بعد از آن به رختخواب می‌رویم و حال دیگر مهم نیست که کی به خواب می‌رویم.



به خاطر خوش انضباطی بهتر است تا تمرینات برای دو سال به این روش انجام شود. در مبحث خوش انضباطی و تمرینات معنوی، دلیل خوبی وجود دارد که چرا این بیست دقیقه هر شب باید انجام شود. زیرا ذهن انسان القایی است و ما با این روش به آن فرمان می‌دهیم و وقتی شبدا به مدت دو سال این کار را انجام دهد، کم‌کم ذهن با آن تمرین و ذکر انطباق پیدا می‌کند و ذهن آرام آرام منضبط می‌گردد. در دو سال اول استفاده از ذکر هیو خیلی مفید می‌باشد، البته شبدا می‌تواند ذکرهای دیگر را هم امتحان کند ولی ذکر اصلی بهتر است هیو باشد. ذکرهای دیگری مانند سوگماد، هامساو... را می‌توان امتحان کرد. کسانی که از دیسکورس استفاده می‌کنند باید طبق آن جلو بروند و تمرینات دیسکورس را انجام دهند ولی انجام این مراقبه و استفاده از ذکر هیو به این صورت در دو سال اول توصیه می‌گردد.

فصل نهم
نامت نامه



خوشتر از خبر



وقتی که تمرین را انجام دادیم، در حین تمرین ممکن است تجربه‌ای نیز داشته باشیم یا حسی متفاوت را تجربه کنیم که می‌تواند خوب یا بد باشد و یا ممکن است که اصلاً هیچ تجربه‌ای هم نداشته باشیم و چیزی را هم مشاهده نکرده باشیم ولی حالات و واکنش‌های درونی برایمان اتفاق بیفتد. ما باید یک دفتر ثبت تجربیات داشته باشیم و آنها را بصورت دقیق بنویسیم، که این بخش دوم کار است و اهمیت دارد.

در مورد نوشتن تجربیات در دو سال، باید این نکته را بدانیم که نوشتن تجربیات باید شامل همه انواع آن باشد، شامل رؤیا، مرایا، الهام، سفر روح، رؤیای بیداری، تجربیات بیرونی و... حتی شاید در یک لحظه چیزی را ببینیم و واکنش‌های چه خوب یا بد داشته باشیم. حس سنگین یا حتی سردرد و حالت بهم خوردگی و هر چیزی که هست را باید

بصورت کاملاً دقیق بنویسیم و در انتظار نتیجه هم نباشیم. حتی کسانی که سال‌ها در آن هستند و هنوز این دو سال را انجام نداده‌اند بهتر است این دوره دو ساله را انجام بدهند تا ذهنشان کم‌کم خودش را آماده کند که در معرض نور و صوت قرار بگیرد.

ما باید خودمان را در معرض نور و صوت قرار بدهیم. این نور و صوت خداوند است و با کسی شوخی ندارد. چون نور و صوت خیلی لطیف، ظریف و قدرتمند هستند. اگر ما قرار باشد به نور و صوت خداوند وصل شویم باید این مراحل را رعایت کنیم. شبدا باید کتاب‌های مهم را بارها مطالعه کند، کتاب‌هایی مانند سرزمین‌های دور، بیگانه‌ای بر لب رودخانه، گفتگو با استاد، شریعت یک، دو و پنج ارزش این را دارد که بیش از صد بار مطالعه گردند.

البته به تازه واردین و کسانی که می‌خواهند با تعالیم اک آشنا شوند، توصیه می‌گردد که کتاب اکنکار کلید جهان های اسرار را مطالعه کنند. در آن کتاب، استاد پال توییچل در حقیقت بخشی از کتاب سرزمین‌های دور را بصورت عامیانه توضیح داده‌اند تا برای مطالعه عموم مناسب باشد.

انجام تمرین‌ها در این دو سال و مطالعه کتاب‌ها شبدا را برای وصل دوم آماده می‌سازد. این مرحله پذیرش تعالیم اک و باز کردن قلب است. بعد از وصل دوم به آن طرف دیگر نیازی نیست که شبدا در مرحله تحقیق در رؤیاها بماند. البته این به این معنا نیست که شبدا رؤیا نخواهد داشت بلکه دیگر در مرحله آموزش آن نیست و باید روی روش‌های دیگر کار کند.



فصل نهم
ماهی نهم
ماهی نهم



خوشتر انضباط



بعد از وصل دوم، عملکرد مهم است. عملکردی که ما انجام می‌دهیم، تمرین اصلی ما در زندگی است. چون این وصل، وصل تعهد است. از این پس آموزش‌های ماهانتا استاد درون از طریق زندگی به شما القا می‌شود. باید آن را انجام بدهیم و باید عملکرد داشته باشیم و اگر عملکردی نداشته باشیم، پیشرفتی حاصل نخواهد شد. هیچ کس صرفاً با ذکر گفتن و تجربیات درونی به خودشناسی یا خدا نمی‌رسد. آگاهی و مخصوصاً آگاهی معنوی، وحدت می‌خواهد. ما قرار است آگاهی معنوی بدست بیاوریم نه آگاهی و دانش ذهنی.

شبدا معمولاً در دو سال اول طبق دانش ذهنی پیش می‌رود ولی بعد از آن عملکرد است که مهم می‌باشد. عملکرد شبدا بخشی از انضباط او می‌باشد. او باید دقیق باشد. از اینجا است که یک در زندگی به او چیزی نشان می‌دهد یا مهدیس و آراها تا به چیزی به او می‌گویند و یا خود زندگی چیزی به او می‌گوید مانند خرد زرین، تجربه درونی و رؤیای بیداری. وقتی این دریافت‌ها را داشتیم در مقابل باید عملکرد داشته باشیم و اگر نداشته باشیم دچار استهلاک می‌شویم و خیلی



افراد در همین قسمت از مسیر زندگی معنوی‌شان است که شکست می‌خورند. این مرحله نهایی خیلی مهم است و سرطاق تعالیم یک است.

مرحله اول این بود که تا دو سال اول تمرینات دقیق و سر وقت انجام شود و همچنین تجربیات بصورت دقیق نوشته شود تا شبدا به وصل دوم برسد و بعد از وصل دوم عمل‌گرایی محض است و هر چیزی که به او القا می‌شود باید عمل کند و خیلی باید احتیاط کند. این مرحله دوم که عمل‌گرایی محض است و دوازده سال کار دارد. شبدا باید یک چرخه دوازده ساله را کار کند و این کار باعث می‌شود که شبدا آرام‌آرام در وضعیت یکشار خودش را پیدا کند.

شبدا در مرحله عمل‌گرایی باید خودش را محک بزند، عمل کند و کنترل کند. چون در این دوازده سال یک خیلی ما را محک می‌زند. کسی که این دوازده سال را در عمل‌گرایی محض با موفقیت نگذراند، محکوم به شکست است و دوباره باید یک چرخه دوازده ساله دیگر را شروع کند.

افرادی هستند که شاید بیست سال است که در وصل دوم مانده‌اند و دلیل آن نداشتن عمل‌گرایی است. ما باید با یک زندگی کنیم و راه دیگری وجود ندارد. عمل‌گرایی یعنی زندگی با یک یعنی ما یک را وارد زندگی مان کرده‌ایم. یک مانند معلومات دانشگاهی نیست که ما فکر کنیم که آن را

ما هفت نامه



خوشتر انضباط



یاد گرفته ایم و دیگر فارغ التحصیل شده ایم. یک زندگی است و ما باید این زندگی جدید را با خودمان انطباق بدهیم. این وظیفه ما است.

یک برای ما هیچ کاری نمی کند تا زمانی که ما یک را وارد زندگی مان نکنیم. یک اصلاً وارد زندگی ما نمی شود. این یک است که انتخاب می کند، ما حق انتخاب نداریم. بلکه یک ما را انتخاب می کند ولی به شرط اینکه این مرحله عمل گرایی را بصورت صحیح طی کرده باشیم.



عمل گرایی محض در یک آن چیزی نیست که ما به آن فکر می کنیم یا به آن تمایل داریم. طبیعت یک این است که به میل خودش می آید، می رود، به ما پیام می دهد، به ما کمک می کند، تربیت می کند و یا برای مدتی کنار می رود. طبیعت یک این نیست که همیشه در چنگ ما باشد یا ما بتوانیم، هر وقت که خواستیم آن را به میل خودمان خاموش و روشن کنیم.

اصلاً نباید چنین تصویری کنیم که چون ما الآن تعالیم یک را پذیرفته ایم، یک وارد زندگی ما شده است. ما فعلاً در مقابل یک در بسته داریم در می زنیم و باید اینقدر در بزنی و عمل کنیم تا این صدای در زدن ما مثل یک کلید شود و آن در برای ما باز شود.

تعالیم یک مثل عرفان و مکاتب دیگر نیست. این تعالیم منحصر به فرد است. اصلاً نباید تصور کنیم که تمایلات، اشتیاق و آن چیزهایی که در ذهن نسبت به یک داریم که شبدا را ساخته است و ما الآن شبدا شده ایم. مرحله عمل گرایی خیلی مهم است که دقیقاً یک چرخه دوازده ساله است تا ما کم کم هنر تسلیم به یک را یاد بگیریم. این یک هنر، فن و تخصص است. در مرحله عمل گرایی، وقتی که تسلیم را یاد گرفتیم، کم کم یک ما را به یک مرحله پیشرفته تری می برد و آن مرحله پیشگیری است. در مرحله پیشگیری است که ما آرام آرام طبیعت یک را درک می کنیم.

در این دو مرحله عمل گرایی و پیشگیری زندگی واقعاً خیلی بی رحم می شود. چون همیشه با ما مقابله می کند. این زندگی روزمره ای که ما داریم همیشه به فکر این است که به نوعی در دسر یا مشکلی برای ما درست کند ولی ما در مرحله عمل گرایی با این برخورد های زندگی خیلی شدید مقابله خواهیم کرد تا بتوانیم آرام آرام خودمان را به یک متصل کنیم و زندگی را از طریق یک به پیش ببریم. در مرحله پیشگیری ما دیگر مقابله نمی کنیم و مدافع می شویم. پس کسی که در مرحله پیشگیری است، یک مدافع خیلی قوی است. یک مدافع هستی که دیگر حمله نمی کند. او دیگر هیچ وقت به زندگی حمله نمی کند و هیچ وقت به کسی هم حمله نمی کند. اشتباهاتی که شبدا در مرحله عمل گرایی داشته است را نمی تواند در مرحله پیشگیری داشته باشد. پس او مدافع خیلی سرسختی می شود و زندگی اش را پیشگیری می کند. پیشگیری از اتفاقاتی که ناخواسته قرار است بی افتد.

فصل نهم
ماشت نامه



خوشتراضبطر



ما همیشه یک تلرانس و نوسان را باید در نظر بگیریم. نه خوش بینانه زندگی کنیم و نه بد بینانه، باید فقط باشیم. بیشتر کسانی که در مرحله پیشگیری قرار می گیرند، اوایل یک حالت افسردگی برایشان اتفاق می افتد چونکه دیگر خبری از آن تجربیات آنچنانی نیست و خیلی مرحله سرد و سری هست، جاذبه ها و کشش های درونی اش کم می شود او در یک حالت خلاء مانند و سردی قرار می گیرد. این حالتی از یک نوع ارتعاش اک است که دارد او را برای مراحل عمیق تر آماده می کند.

ما تا وقتی که در این جسم زندگی می کنیم درگیر هستیم. کافی است که نگاهی به زندگی خودمان بی اندازیم. ما درگیر خیلی چیزها و مسائل هستیم. خانواده، جامعه، شغل، معیشت، تربیت بچه، ازدواج، طلاق و... در این مرحله باید در هر چیزی مدافع باشیم. یعنی ما به خاطر حق و حقوق خودمان به کسی حمله نمی کنیم. اگر شخصی آمد و خواست که حق و حقوق ما را ضایع کند، البته دفاع می کنیم. این شخص خود زندگی است و در دسری برای ما درست می کند، اما ما مدافع هستیم. ولی باید همیشه دو حالت داشته باشیم. یکی پیشگیری است و دیگری پیش بینی. باید سعی کنیم پیش بینی مان را قوی کنیم. باید یک قلعه محکم داشته باشیم با دیوارهای بلند و محکم. سربازهای خوب و قوی. در این قلعه قرار بگیریم تا وقتی که به ما حمله کردند، بتوانیم دفاع کنیم. پس باید یک قلعه درونی محکم باید برای خودمان بسازیم و گرنه زندگی ما را در هم می شکند و بلایی بر سر ما می آورد که حتی اک هم از یادمان می رود. یعنی آن را کاملاً از حافظه ما پاک می کند.



آزمون های اک در مرحله عمل گرایی خیلی خیلی سخت می شود. راه بسیار باریک می شود و ما باید حواسمان به انتخاب هایمان باشد.

در مرحله پیش بینی و پیشگیری است که آزمون های اک خیلی سخت و حساس می شوند. پس تا چیزی را با تمام وجود تجربه نکرده ایم، چه در مرحله درونی و چه در مرحله عمل گرایی محض، حق این را نداریم که در مورد آن حرف بزنیم. چون به محض اینکه در آن مورد صحبت کنیم، آزمونش هم به سراغ ما می آید و ممکن است در آن آزمون شکست بخوریم. اک هر آزمونی را برابر با توانایی های ما در جلوی پای ما می گذارد، پس نباید بی خودی در اک بلندپروازی کنیم. چون آنچنان ما را به زمین می زند که شاید تا ده تناسخ دیگر هم نتوانیم بلند شویم.



فلسفه بزرگواران
ما هفت نامه



خوشتر انضباط



کسانی داریم که خیلی وقت است که در اک هستند، در این مراحل قرار دارند. در مرحله پیش‌بینی و پیشگیری ما به یک وضعیت ساکن و خاموشی از ذهن رسیده‌ایم و بیرون‌ریزی‌ها تمام شده است. در مرحله عمل‌گرایی، شبدا بیرون‌ریزی‌های زیادی دارد. شبدا اول مثل کلاغ می‌ماند. قارقار می‌کند و از این شاخه به آن شاخه می‌پرد که من شبدا هستم و من اینم و من آنم. بعداً که رشد کرد و پوست‌هایش را انداخت که در آن دوازده سال مرحله عمل‌گرایی است و

بعد از اینکه در مرحله پیشگیری قرار می‌گیرد، تبدیل به عقاب می‌شود و بال‌هایش را بر روی آسمان باز می‌کند و با نگاهی تیزبین همه چیز را نگاه می‌کند و هیچ واکنشی نشان نمی‌دهد. در مرحله بعد که روشن ضمیری است، او مثل ببر در یک بیشه استتار می‌کند و با نگاه تیزش زندگی را نگاه می‌کند.

برکت باشد





بیتابه زبدها

بودن در یک



حدود دوازده سال پیش با مطالعه کتابی، برای اولین بار دانستم که ما زندگی‌های متوالی را تجربه می‌کنیم. از آن موقع بود که شروع به مطالعه انواع کتاب‌های فلسفی کردم. ولی همیشه اجازه می‌دادم که کتاب‌ها خودشان من را انتخاب کنند. یادم هست که با مطالعه کتاب‌های یک نویسنده تبتی تحولات جدیدی در زندگی من رخ داد. با اینکه کتاب‌های اک هم در دسترس بود و کنجکاو بودم که ببینم داخل آنها چه نوشته شده است، ولی باز می‌گفتم هنوز وقتش نشده است، تا اینکه در کتابخانه محله چشمم در قفسه به کتاب اکنکار کلید جهان‌های اسرار افتاد. کتابدار هم چند کتاب به من معرفی کرد. البته همه آن‌ها را مطالعه کردم و مطالب آن‌ها برایم تازگی داشت ولی سطحشان بالا بود. بعد از حدود یک سال بود که توسط یک دوست با گروه فرزندان اک آشنا شدم.

با وارد شدن به گروه فرزندان، فهمیدم که زندگی واقعی فراسوی این جهان‌ها است و قانون حاکم بر این جهان‌ها عشق است. ولی روح که غرق در عشق و شادی و شغف بود، کم‌کم قانون پدر را فراموش کرده و به خاطر تخلف از قانون کبیر، به جهان‌های تحتانی فرستاده شد. به روح اجازه داده شده بر طبق نیازهایش جهان‌های پایین را خلق کند و در آن زیست کند، تا زمانی که درس‌هایش را یاد بگیرد و این در راه باید کالبدهای بسیاری را تجربه کند.

در جهان‌های تحتانی قانون کارما حاکم بود و این قانون به خاطر قطبیت به وجود آمده است و برای نظم و هماهنگی این جهان‌ها لازم است. بودن در این جهان‌ها تصادفی نبود. چون روح خودش خالق همه مشکلات اطرافش است. زمین مدرسه معنوی روح و تجربه، بهترین معلم او است. او طی میلیون‌ها تناسخ و طبق قانون کارما مسئولیت پذیر بودن را یاد می‌گیرد.

آن موقع فکر می‌کردم که با وارد شدن به طریق اک، دیگر زندگی بر وفق مراد است تا اینکه یک روز معلم کمال گفتند که اگر برای رهایی از مشکلات و زندگی شگفت‌انگیز وارد اک شده‌اید، بهتر است که همین الان اک را ترک کنید، چون در اک نقل و نبات پخش نمی‌کنند. راه اک سخت و دشوار است. اک از منفی‌ترین و سخت‌ترین موقعیت‌ها استفاده می‌کند تا ما را تعلیم دهد و این تازه شروع در درس‌ها است.

گاهی شدت کارماسوزی در اک بالا می‌رود. اک آدمی را می‌سوزاند، پودر



باشم نام
فکر زبدها



بودن در یک

می کند و سخت تر از همه روبرو شدن با کوه یاماست. شبدا باید سخت ترین درس ها را بگذرانند تا آبدیده شود. دو دل بودم که آیا ظرفیت ماندن در یک را دارم؟ آن موقع تازه وارد بودم و از سختی راه بی خبر.

گزارشی به استاد درون نوشتم و درخواست دادم که مرا راهنمایی کنند. طی تجربه ای فهمیدم که راهم را باید خودم انتخاب کنم، چون راه یک فردی است و خدا درون آدمیست. دل به دریا زدم و خودم را به جریان یک سپردم، چون بودنم هم در اینجا تصادفی نبود.

از کارما و تناسخ می ترسیدم و همچنین عذاب وجدان داشتم. فکر می کردم با عذاب وجدان، پشیمانی، توبه و دعا از بار کارماهایم کاسته می شود. غافل از اینکه بار کارماها را بیشتر می کردم.

در جهان سراسر از بی عدالتی، کارما واقعاً عادلانه و به نفع روح عمل می کند. چون کارما عذاب نمی دهد بلکه اصلاح کننده است. به همین خاطر است که استاد درون تجربه هایی برای ما بوجود می آورد تا ما را تعالی دهد و مسئولیت پذیر باشیم. با خویش انضباطی در زندگی روزمره از خود محافظت می کنیم تا

از لحاظ معنوی به این درک برسیم که ما شایسته آگاهی بیشتر هستیم.

در این مدت آموختم که روح فقط با عشق به سوگماد، یک و پای بند بودن به قوانین معنوی می تواند به اقلیم الهی راه پیدا کند.

برکت باشد

شیدا
طناسخ



فکر نزدیک
باشم نام



صلح درون



جهان فیزیکی، جهان آشفته‌گی و ستیز است. صلح هرگز بر این جهان حاکم نخواهد شد. سوگماد این چنین مقرر کرده، عالم به گونه‌ای طراحی شود که جهان پیندا دست آوردی جز کشمکش نداشته باشد و این به صلاح روح‌هایی است که باید در آن بسر برند. چون این عالم جز بوتۀ آزمونی برای روح نیست. مکانی که او باید برای مدتی در آن بسر برد تا به کمال و بلوغ معنوی برسد.

مادامی که جذب نفس خویش باشد و غرق در تضادهایی که از درونش تراوش می‌کند، راهی برای پیروزی بر درد یا رهایی از تلخی کرخ‌کننده نقصان معنوی ندارد. می‌تواند تدریجاً به فراموشی تن در دهد، همانگونه که بسیاری از مردم، اما آن هم همان پذیرفتن کرخی است یا نادانی خو گرفتن به واقعیت جهان پدیده‌ها.

اما اگر به عوض آن بتواند با درد و غم آنانیکه رنج می‌برند، همانطور که خودش رنج کشیده، احساس همدردی کند، آنگاه از غم خویش و از تضاد درونش رهیده است و این همه با احساس وحدتی دلسوزانه با هر آنچه در قید حیات است حاصل می‌آید. با این احساس وحدت، صورت پایداری از صلح و شفقی ذاتی به ظهور می‌رسد که فراتر از کشاکش درونش است.



این‌ها کیفیاتی برترند، زیرا حاصل شانه خالی کردن از زیر بار علت یا تدبیر قهرمانانه ذهن در مقابل ضربت نیست، بلکه در نتیجه استیلا بر اهریمن خویش است آنهم به روش عشقی عمیق و اغناکننده برای دیگران. "تمامی کسانی که مجرای خدا می‌شوند، اک را به زبان ماده ترجمه می‌کنند و صلح و آرامش را در میان انتخاب شدگان رواج می‌دهند."



ذهن حلقه واسط میان بهشت و زمین است. بنابراین صلح در این است که از ذهن به منزله یک ابزار استفاده کند و به معنویت خدا فرصت دهد تا به سوی همه موجودات زنده جاری شود. ابزار خدا هرگز تقاضای تسلی نمی‌کند، بلکه تسلی می‌دهد، در جستجوی آرامش نیست بلکه آرامش می‌بخشد. او در پی یافتن شادی نیست بلکه در جستجوی محلی برای جاری کردن شادی است، زیرا داشتن فکری مقاومت ناپذیر مرکز قلب را گسترش

می‌دهد، در صورتیکه اندیشه مقاوم باعث انقباض آن می‌شود. فکر دلپذیر قلب را می‌گشاید و اندیشه ناخوش آن را می‌بندد. اندیشه شهامت، امید، قدرت، اعتماد و

فکر دلپذیر قلب را
می‌گشاید و اندیشه ناخوش آن را می‌بندد.
اندیشه شهامت، امید، قدرت، اعتماد و



صلح درون



مانند آن وضعیتی در انطباق با خود پدید می آورند. اما ترس علمدار دشمنان قلب است. چنانچه ترس را نابود کند، درمی یابد که حقیقتاً با یک یکی است و با تجربه توانایی خود در فائق آمدن به شرایط ناگوار می تواند این قدرت را عملاً درک و شناسایی کند.



کسی که می داند، صاحب این مرکز قلب است، نه از انتقاد و نه از هیچ پدیده دیگری هراس ندارد. اوقات او صرفاً خرج انتشار امواج شجاعت، اعتماد و قدرت می شوند. او با تمایلات ذهنی خود روح عشق را می افکند. شناخت قابلیت بشر در تبلیغ صلح و هماهنگی، او را به این درک می رساند که چیزی برای هراس وجود ندارد چون هم اکنون در تماس با یک بسر می برد. قوانین و

احکام شبدای اک بسیار ساده اند. کافی است شرایط لازم برای هماهنگی، خلوص و کمال را برای روح فراهم آورد. به این ترتیب می تواند هنگام حضور در ظرف جسمانی، در عوالم بهشتی به سر برد. تشخیص حضور در عوالم آسمانی به همان نسبت امکان پذیر است که از مفاهیم محدود و کاذب ذهنی و آگاهی فانی انسانی چشم پوشی کرده باشد. او باید خودش را، خویش حقیقی اش را به روح الهی اک تسلیم و واگذار نماید. آنگاه صلح، آرامش و آسایش راه ورود خود را به تجربیات زندگی انسانی خواهند یافت.

آرامش دنیوی تنها درد و ناخشنودی در زندگی به بار می آورد چون صلح و آرامش در این جهان به معنی خاموش کردن حواس است که خود منجر به ایجاد آرزوهای بزرگتر و اغتشاشی شدیدتر در شبدای می گردد. کسی که فارغ از آرزوی صلح و آرامش دنیوی زندگی می کند، صلح درونی نصیبش می شود و آنگاه است که شایستگی ورود به اقلیم بهشت را یافته است. همواره در زندگی دو فرشته تو را هدایت می کنند. ابتدا فرشته ذهن که واقعیت های زندگی را انجام می دهد. دومی فرشته قلب. این دو ابتدا در جدالی بایکدیگر می جنگند. در نهایت چون صدای پای روح مقدس در درونت شنیده شد صلح درونت این دو فرشته را به هم پیوند می دهد.



برکت باشد

فصل نهم
با هم صلح



عشق و نفرت



تو می‌توانی دیگران را فراموش کنی اما این نکته را فراموش نکن، عشق آنان را نسبت به خود فراموش نخواهی کرد. اما نفرت‌های آنان را نیز همان عشق تلقی کن، شاید بهترین راهی بوده است که انتخاب نمودند.



دشمنانت موهبت زندگی تو خواهند بود، همچنین دوستانت. خداوند به صورت‌های متفاوتی با تو سخن می‌گوید. گاه از زبان ساده من. اما بیشترین ارتباط او از طریق مخلوقات اوست که به شیوه‌های متفاوت در پیرامونت زندگی می‌کنند.

آیا بوسه‌های معشوقه را فراموش می‌کنی یا گلایه‌های او...؟

آن سوگماد است فرزندم. در نگاه فرزندت یا دشمنانت با تو سخن می‌گوید.

خداوند را در قلب کودکان‌ات خواهی دید، قلبی که همه چیز را می‌پذیرد، آشیانه خداست.

آری سوگماد به تو برکت می‌دهد.
برکت باشد

بن‌گن فتنه از کتابت
گفتگو با استنای خیرت



فست زنگنه
با من نام
ما



بہشتیہ پیالہ از سرابِ ناپائیدار

بہت سیر غم شیرینز است...

کہ در شلاب سکوت بہ ہوشند...

بہوش کہ شلاب ازل ناب است و تو

لا بہ سکوت دل مست کینند...

انکہ بہ سکوت دل مست شد...

خداوند لاد شیر غم شخولہ دیت...

کمال الماجا سے ف

بنی گنہ گنہ از کتابت

شیرین اب کتابت

صفحہ ۲۹

فہرست از کتابت

ماہنامہ

مطالب این شماره نشریه برگرفته شده از مقاله‌ها و ست‌سنگ‌های آقای کمال الماسی، مهدیس‌ها و آراهات‌های مجموعه فرزندانِ اک، تجارب فرزندان، کتابهایِ اک، سایت‌های ویکی‌پدیا و خبری می‌باشد. این مطالب توسط تیم نشریه جمع‌آوری، ویرایش و به مقاله بدل گشته است. افزون بر آن، مقاله‌های مستقلی هم بر مبنای تحقیقات فرزندانِ اک و توسط ایشان تهیه شده است. ضمناً بعضی از تصاویر استفاده شده در مقالات توسط فرزندانِ اک طراحی و ترسیم شده است.

در صورتیکه که مایل هستید تجارب شما هم در شماره‌های بعدی نشر گردد، تجارب ارزشمند خود را به کاربری روابط عمومی در پیام‌رسان تلگرام ارسال بفرمایید. ضمناً چنانچه شعریا مقاله‌ای مرتبط با اک و یا مرتبط با مطالب نشریه، توسط شما تهیه شده است و مایل به انتشار آن در نشریه هستید، می‌توانید آنها را به همین کاربری ارسال فرمایید. همچنین می‌توانید نظرات و انتقادات خود را با ما از طریق همین کاربری یا ایمیل موسسه مطرح بفرمایید و یا برای آشنایی بیشتر با تعالیمِ اک، لینک گروه خودشناسی را از این کاربری دریافت نمایید.

وبسایت: www.Bani-foundation.com

روابط عمومی: [T.me/Public_Relation](https://t.me/Public_Relation)

ایمیل روابط عمومی: Banifoundation.pr@gmail.com

به نامِ اک

تمامی حقوق معنوی و مادی آثار فرزندانِ اک اعم از ترجمه کتاب سخنرانی و کتاب نوشته شده، مقالات، ست‌سنگ‌ها و کارگاه‌ها متعلق به اک و موسسه فرزندانِ اک، از جمله کتابهای نوشته شده توسط بنیان‌گذار موسسه فرزندانِ اک متعلق به فرزندانِ اک است. بنابراین هر نوع استفاده از این آثار بدون هماهنگی با تیم مدیریت مؤسسه فرزندانِ اک تخلف معنوی محسوب شده و پیگیری خواهد شد.

برکت باشد.



نویسنده و محقق
کمال الماسی جاف
۱۳ مارس ۲۰۱۹